

استالینیزم و پوم در انقلاب اسپانیا

والتر هلد'

مارس - آوریل ۱۹۳۷

دیالکتیک تاریخ این تناقض را روا میدارد که انقلاب پرولتری در یک کشور بدل به بزرگترین مانع انقلاب در کشوری دیگر شود. همین تراژدی ده سال پیش بر صحنه انقلاب چین اجرا شد. آنجا نیز بروکراسی شوروی تمام وزن مادی را که دولت‌ش غصب کرده بود بر کفه ترازو افکند تا مانع پیروزی کارگران و دهقانان چینی شود. اما چین تا کارگران اروپای باختری فاصله زیادی دارد و از این رو این نمونه کافی نبود تا کمینترن را در چشم کارگران اروپا بی اعتبار گرداند. امروز که همان صحنه در برابر چشمان کارگران اسپانیا تکرار میشود مسئله متفاوت است. برای پرولترهای انقلابی امروز هیچ وظیفه‌ای عاجلتر از این نیست که دگرگونی ضدانقلابی کمینترن را به پرولتاریا نشان دهند. هر که هنوز در این مورد تردید دارد کافی است آخرین قطعنامه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست را بخواند: این قطعنامه درباره انقلاب اسپانیا از جمله میگوید: «هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست سیاست کمیته مرکزی حزب کمونیست اسپانیا را تایید میکند. سیاستی که مبتنی است بر بسیج هواداران و توده‌های زحمتکش برای نبرد علیه فاشیست‌ها که میخواهند رژیم پارلمانی را نابود کرده و بجای آن دیکتاتوری فاشیستی بنشانند؛ سیاستی که به دنبال دفاع و تحکیم جمهوری دموکراتیک و پارلمانی به رهبری جبهه خلق است. چرا که این رژیم ضامن تمام آزادیها و حقوق مردم اسپانیاست و بسترهای مادی فاشیزم را به خطر انداخته و جایی برای آن باقی نگذاشته است. تحت رژیم جبهه خلق مردم اسپانیا میتوانند اراده خود را بیان کرده و برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند.»

بیمعنی بودن این عبارات چنان بدیهی است که حتی رد کردنشان نیز زحمتی بیهوده خواهد بود. این قطعنامه از «جمهوری دموکراتیک و پارلمانی که در آن جایی برای فاشیزم نیست» صحبت میکند. اتفاقا برعکس، فاشیزم مشروعترین فرزند جمهوری دموکراتیک است. آنقدر مشروع، که امروزه، در دوران انحطاط سرمایه داری، تقریباً هیچ جمهوری دموکراتیکی باقی نمانده که در آن تعداد قابل توجهی از عناصر فاشیست فعال نباشند. از این گذشته، وجود این نیروها نشانه روشنی است از این که خیانت‌های بین‌المللهای دوم و سوم بهترین فرصتهای

پیروزی را پیشاپیش از پرولتاریا ربوده است. دروغهای فریبکارانه جبهه خلق نه تنها موقعیت فاشیزم را به خطر نیانداخته بلکه دارد هر دم بر فرصتهای آن می افزاید. در فرانسه، هرچه حکومت جبهه خلق در چشم توده ها بی اعتبار میشود فرصتهای **لاروک**^۲ و **دوریو**^۳ روز به روز بیشتر میشود. دوریو نیز حاصل انحطاط استالینی است.

در یک کلام، هیچ "بستر مادی" برای رشد فاشیزم مساعدتر از جمهوری پارلمانی نیست و فقط دیکتاتوری پرولتاریا است که با جایگزین جمهوری پارلمانی شدن قادر خواهد بود فاشیزم را از ریشه برکند. به این نیز اشاره کنیم که بین الملل کمونیست چیزی را مطالبه میکند که **آزانی** و **کومپانیس** نیز تا به حال جرات بیان آن را نداشته اند: احیاء مالکیت خصوصی. «هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین الملل کمونیست موضع حزب علیه ملی کردن عجلانۀ صنایع را تایید میکند. [موضع حزب کمونیست این است که] ملی کردنها باید در چارچوب دفاع از جمهوری باشد] و در نتیجه پس از خاتمۀ جنگ داخلی باید متوقف شود. و.ه. حزب علیه تحركات دشمنان مردم برای تضعیف اقتصاد و کارشکنی در آن می ایستد و معتقد است که ملی کردن باید فقط شامل بنگاه هایی باشد و همدستان مستقیم و غیرمستقیم شورش نظامی اند». اگر کسی برداشت ما از این قطعنامه را غرضورانه میدانند باید بیانیه ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۶ حزب کمونیست اسپانیا را بخواند. در این بیانیه از جمله میخوانیم: «مصادره هایی که توسط کارگران صورت میگیرد اقداماتی موقتی اند که ضرورتهای جنگ ایجاد کرده است». میتوانیم نقل قولهایی از **پاسیوناریا**، **هرناندز*** رهبر حزب و استالینیستهای اسپانیایی دیگری که همین حرفها را تکرار میکنند اضافه کنیم. قطعنامه کمیته اجرایی بین الملل کمونیست هدفش رسماً تایید و تقویت خط سیاسی حزب کمونیست اسپانیا است. در نتیجه روشن است که استالینیستها چه میخواهند: احیاء مالکیت خصوصی و جمهوری پارلمانی. سپس استالینیستها میتوانند کابینه بازی خود را از سر گیرند.

میبینیم که برای توجیه سیاستهای ارتجاعی کمینترن در اسپانیا، که استالین "بزرگ" منشاء است، مثل علف هرز تئوریسینهایی در سراسر دنیا سر بر آورده اند تا با جدیتی خلل ناپذیر "اثبات" کنند که اسپانیای امروز سال ۱۷۸۹ خود را از سر میگذراند نه ۱۹۱۷ را؛ و اینکه باید جامعه بورژوازی را از یوغ فئودالیزم نجات داد نه اینکه پرولتاریا را از یوغ جامعه بورژوازی. حتی فکر کردن به این تئوریه عرق شرم بر پیشانی آدمی مینشانند. تو گویی رشد ۱۵۰ سال گذشته سرمایه‌داری که با نیرویی خارق العاده چارگوشه دنیای متمدن را دگرگون کرده فقط بر اسپانیا هیچ اثری نگذاشته است! تو گویی اسپانیا همچون "زیبای خفته" در خوابی عمیق فرو رفته بود تا به یکباره در سال ۱۹۳۶ با بوسه شیطانی شاهزاده فرانکو از خواب بیدار شده و برای حقوق بشر و مالکیت خصوصی و آرمانهای قرن هجدهمی - و نه قرن بیستمی - بجنگد! در واقع استالینیستها امروز برای اسپانیا به شیوه‌ای مضحک از همان چیزی دفاع میکنند که بیشتر منشویکها در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ دفاع میکردند؛ یا موضعی که استالین و بوخارین در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ در مورد چین از آن دفاع میکردند. این همان موضعی است که تا به امروز توسط رفرمیستهای همچون پرپرو و بستیرو و دیگران از آن دفاع میشد؛ همان تئوری‌ای که در تمام رویدادهای مهم قرن بیستم ورشکستگی کامل خود را اثبات کرده است. این که امروز اتحاد شوروی با این توجیه که اسپانیا هنوز برای انقلاب پرولتری آماده نیست مانع "شوروی" شدن اسپانیا میشود تناقضی است که با این واقعیت تشدید میشود که کسانی که از چنین تئوری دفاع میکنند همان غاصبان انقلاب پرولتری در کشوری اند که در سال ۱۹۱۷ به طور غیرقابل قیاسی از اسپانیای امروز عقبمانده تر بود. این ارقام درستی گفته ما را نشان میدهند: در اسپانیای ۱۹۲۰ پرولتاریای صنعتی ۲۵ درصد از کل جمعیت را تشکیل میداد. با رشد چشمگیر شهرها پس از جنگ این رقم افزایش هم یافته است. در روسیه تزاری ۱۹۱۳ پرولتاریای صنعتی ۱۶٫۷ درصد جمعیت را تشکیل میداد. حتی در سال ۱۹۲۸ این نسبت برای روسیه شوروی از ۱۷٫۳ درصد بیشتر نبود. چهل درصد جمعیت اسپانیا شهرنشین است و برخی شهرهای بزرگ مثل بارسلون و مادرید بیش از یک میلیون نفر جمعیت

دارند. در روسیه تزاری فقط ۲۰ درصد جمعیت شهرنشین بود. درست است که شبکه راه آهن اسپانیا خیلی محدود است اما همین نیز از شبکه راه آهن روسیه تزاری پیش از جنگ جهانی اول بع مراتب بزرگتر است (۳،۱ کیلومتر در ازای هر ۱۰۰ کیلومتر مربع در مقایسه با ۰،۴ کیلومتر در ازای هر ۱۰۰ کیلومتر مربع).

این پرسش که آیا اسپانیا به تنهایی و در انزوا قادر به ساختن سوسیالیزم خواهد بود بیهوده است. از این نظر هیچ کشوری برای ساختن سوسیالیزم آماده نیست و این را با قاطعیت بیشتری میتوان در مورد روسیه تزاری گفت. سوسیالیزم یا بین‌المللی است یا اصلا وجود نخواهد داشت. این حقیقت را محاکمات شرم آور مسکو با بلندترین صدای ممکن به جهان فریاد زد. اما اسپانیا از این نظر برای سوسیالیزم آماده است که سرمایه مالی بین‌المللی در این کشور چنان بورژوازی مرتجعی ساخته که سرمایه‌داری در اینجا دیگر هیچ تکلیف متری برای تحقق ندارد. اسپانیا به عنوان حلقه‌ای از زنجیره سرمایه‌داری جهانی که وارد مرحله انحطاط خود شده و دارد دنیا را به پرتگاه بربریت میکشاند برای سوسیالیزم آماده است. تنها مقلدان استالینی منشویزمنند که می‌خواهند به ما توضیح دهند که چرا بورژوازی لیبرال اسپانیا پس از صد سال هنوز نتوانسته "جمهوری پارلمانی دموکراتیک" بسازد. آیا همین بورژوازی نبود که از ترس پرولتاریا دائما ژنرالهای ارتش را به کمک می‌طلبید؟ انقلاب ۳۱-۱۹۳۰ اسپانیا، همانقدر که انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، انقلابی پرولتری بود که پرولتاریا در آن بخاطر غیاب رهبری انقلابی حاصل پیروزی خود را از دست داد.

همانطور که انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه کودتای **کاوینیاک** را به خود دید، همانطور که شوروش **کورنیلوف** به دنبال انقلاب فوریه روسیه آمد و همانگونه که از پس جمهوری وایمار پوتچ **کپ** و برآمدن **لودندورف** و **هیتلر** و سپس فاشیزم آمد، حاصل "دموکراسی" اسپانیا نیز دائما پوتچها و شورشهای **پریمودریورا** و **سانخورخو** و فرانکو است. آیا در سالهای ۲۳ - ۱۹۲۰ کسی در کمینترن به خود جرات میداد که **کپ** و **لودندورف** را نمایندگان فئودالیزم علیه سرمایه‌داری متری بداند و بر این مبنی با جمهوریخواهانی همچون **ورث** و **اشترسمان** برای دفاع از جمهوری جبهه

خلق تشکیل دهد؟ حتی کسی چون **والچر** نیز در آن زمان چنین پرتوافشانی هایی نمیکرد!

تئوریهایی که میگویند اسپانیا هنوز برای سوسیالیزم آماده نیست و تازه در آغاز مسیر انکشاف بورژوازی است چنان مضحک و بیمعنی اند که کارگران اسپانیا، فارغ از این توقعات منشویکی، هم اینک اشتراکی سازی اقتصاد را به دست گرفته اند. خاصه در کاتالون، علیرغم کارشکنی رهبری سیاسی که مدافع حفظ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است، نتایجی درخشان حاصل شده، و نه تنها صنایع جنگ و صنایع راه آهن اجتماعی شده بلکه ترامواها و تاکسیها و فروشگاههای بزرگ و سینماها و تئاترها و هتلها و کافهها هم اکنون به دست کارگران و سندیکاها اداره میشود. نارس بودن اقتصاد اسپانیا مانع از تحرک اقتصادی نمیشود.

اگر رهبری سیاسی واحدی وجود میداشت که از این جنبش در برابر موانع و مقاومتها دفاع کرده و اقتصاد را تحت مدیریت و برنامه واحدی در می آورد، از این اشتراکی سازی ها نتایج خیلی درخشانتری به دست می آمد. رهبری سیاسی اما همچنان در اختیار جمهوریخواهان بورژوا و ماموران استالینیست آنهاست که هرچند در ظاهر از این جنبش حمایت میکنند و لوائح اجتماعی سازی را امضاء میکنند اما این کار را صرفا برای آن میکنند که در فرصت مناسب به آن خیانت کنند.

با این همه اگر خیانت استالین در اسپانیا را صرفا نتیجه سیاست منشویکی کمیته اجرایی بین الملل کمونیست بدانیم جای علت و معلول را عوضی گرفته ایم. بوروکراسی استالینی همیشه دشمنی عمیقی با تئوری داشته و آن را صرفا ابزاری در جهت منافع مادی و فرصتطلبانه خود دانسته است. اگر امروز استالین را تئوریسین و "بهترین شاگرد لنین" میدانند، به هیچ وجه بخاطر توانایی فکری و نیروی استدلالی اش نیست، بلکه ناشی از قدرت صرفا مادی **گ.پ.او** است که با بهرمندی از وسائل به شدت موثری که در اختیار دارد میدانند چگونه تمام صداهای مخالف "اندیشه های استالین" را از میان بردارد.

علت دیگر این موضع متخاصم در برابر انقلاب، ائتلاف نظامی شوروی با امپریالیزم فرانسه است. استالین و لیتونیوف میترسند که اگر به نفع اسپانیای شوروی موضع بگیرند فرماندهان نظامی فرانسه به دامان هیتلر بگریزند. آقایان بروکرات به نیروی اقدام خودانگیختهٔ پرولتاریای فرانسه هیچ اعتمادی ندارند. رهبران شوروی، همانطور که در آغاز کوشیدند، ترجیح میدادند در مورد جنگ داخلی اسپانیا موضعی کاملاً بیطرف اتخاذ کنند. با این همه، امروز نیز آمادگی کامل خود را برای شرکت در محاصرهٔ هر دو طرف متخاصم در اسپانیا اعلام کرده اند. این واقعیت که حزب کمونیست فرانسه دست بلوم را کاملاً باز گذاشته تا جلوی گذر داوطلبان از مرز اسپانیا را بگیرد نیز در همین جهت است.

بیطرفی اتحاد شوروی به هنگامی که هیتلر و موسولینی فعالانه از فرانکو حمایت میکنند خطر دیگری برای بروکراتها به همراه خواهد داشت. اگر فرانکو پیروز شود هیتلر فشار خود بر فرانسه را به شدت افزایش داده و مواضع خارجی خود را تا حد زیادی بهبود خواهد بخشید. در طرف دیگر، اگر کمینترن آشکارا به پرولتاریای اسپانیا خیانت کند نفوذ خود را در طبقهٔ کارگر جهانی کاملاً از دست داده و عرصه را برای "تروتسکیزم"، که تا حد مرگ از آن نفرت دارد، باز خواهد گذاشت. تحت همین فشار دوگانه بود که تصمیم گرفتند به جمهوری اسپانیا کمکی ناچیز، به شدت ناچیز، برسانند؛ آن هم مشروط به اجرای چند بند: اجتماعی‌سازی در کار نباشد بلکه مالکیت خصوصی باید حفظ شود؛ سوویتی در کار نباشد بلکه دموکراسی بورژوازی حفظ شود؛ ارتش سرخی متشکل از میلیشیای پرولتاریا تشکیل نشود بلکه ارتش جمهوریخواه تحت فرمان افسران بورژوازی احیاء گردد؛ "تروتسکیزم"، یعنی هر گونه اقدام پرولتری ضداستالینی از بین برود. این ملاحظات بیرونی، در پیوند نزدیک با الزامات داخلی، بروکراسی استالینی را ناچار کرد که چنین رویه‌ای در پیش گیرد. بروکراسی استالینی حالا که موفق شده انقلاب پرولتری را در اتحاد شوروی به مرده‌خانه‌ای بروکراتیک تبدیل کند نخواهد پذیرفت که در گوشهٔ دیگری از دنیا جمهوری شوروی جوانی سرشار از نیرو با پرولتاریای مستقل و آگاه به نیروی خود شکل بگیرد. اگر چنین شود، این تناقض

چنان در چشم جهانیان چشمگیر خواهد بود که برادران روسِ پرولتاریای اسپانیا این نمونه را به گذشتهٔ پرافتخار خود پیوند داده و یک بار دیگر برخاسته و بساط فرمانروایی و امتیازات بروکراسی حاکم را برخواهند چید. استالین و همدستانش این را خوب میدانند و به همین خاطر است که نوعی منجیگرایی ملی را ترویج میکنند که بر اساس آن خدایگان، یعنی مارکس و لنین و استالین، سوسیالیزم را صرفاً برای قوم برگزیدهٔ روس محفوظ داشته‌اند. به این سبب است که از هر حرکت پرولتری مستقل در هر کجا که باشد میترسند و آنرا در نطفه خفه میکنند.

با این همه، این یک اصل است - یک اصل مارکسیستی نه استالینی - که میگوید موقعیت اتحاد شوروی فقط و فقط با ظهور دولتهای شوروی نو تقویت شده و استمرار خواهد یافت. از اینجا است که میفهمیم منافع اتحاد شوروی (دستاوردهای پرولتری انقلاب) تا چه اندازه با منافع بروکراسی در تناقض است. و میبینیم ریاکاری وصفناپذیر بروکراسی و "دوستانش" را (که در صف آنها نامهایی همچون رومن رولان و هاینریش مان نیز به چشم میخورد) که منافع اتحاد شوروی را با منافع بروکراسی حاکم بر آن یکی کرده و با تمام توان میکوشند هر صدای منتقد بروکراسی را بی‌اعتبار کرده و او را "مامور مزدور گشتاپو و همدست هیتلر" نشان دهند.

عامل گشتاپو؟ آن هم از جانب استالین و بروکراسی‌اش که با سیاست "رهایی ملی و اجتماعی"، با سیاست "سندیکاهای سرخ" و با "تئوری" احمقانهٔ "سوسیال‌فاشیزم"، که به دست خود استالین تدوین شده، بیش از خود هیتلر در پیروزی او سهیمند. توطئه برای احیاء سرمایه‌داری؟ آن هم از جانب کسانی که قانون ارث را احیاء میکنند، مدیران کارخانه‌ها را بدل به استثمارگران کارگران کرده و از بدترین انواع "قطعه‌کاری" به عنوان شکل سوسیالیستی کار ستایش میکنند؛ کسانی که مارکسیزم را با احمقانه‌ترین شکل ناسیونالیزم عوض کرده و در سراسر کشور بار دیگر به شیوه‌های زندگی بورژوایی بها میدهند. اختلال در اقتصاد؟ آن هم از جانب کسانی که با اشتراکی‌سازی زیاده از حد در برنامهٔ ۵ ساله اول، کشاورزی اتحاد

شوروی را چنان نابود کردند که هنوز نیز نتوانسته به وضعیت قبل از آن بازگردد؛ همان کسانی که با مدیریتی نادرست مسئول تمام حوادثی‌اند که در خطوط راه آهن و در کارخانجات رخ میدهد.

استراتژی پوم

حزب کارگری وحدت مارکسیستی (پوم) از ادغام بلوک کارگری و دهقانی و چپ کمونیست آندرس نین شکل گرفت. این حزب در تئوری و در سطحی انتزاعی به خصلت پرولتری انقلاب اسپانیا باور داشته و حتی صرفاً همین نکته در مقایسه با مواضع استالینیستها پوم را در جایگاه متفاوتی قرار میدهد. این حزب بخاطر اشتباهات گذشته (میراث مورین) تنها توانست در کاتالون پایگاه مردمی گسترده‌ای داشته باشد. به همین خاطر وقتی می‌خواهیم از سیاستهای پوم صحبت کنیم درستتر است که درباره کاتالون صحبت کنیم. جالب اینجاست که بخش اصلی مواضع حکومت مرکزی کابایرو- دل‌بایو با مواضع کمینترن، که به نقد آن پرداختیم مطابقت دارد.

پوم علیه جمهوری پارلمانی و به نفع انقلاب سوسیالیستی موضع گرفت (هرچند، همانطور که در ادامه نشان می‌دهیم، بی آنکه نتایج عملی چنین موضعی را بپذیرد) و همین برایش نفرت کمیته اجرایی تقلبی مسکو را به بار آورد. در قطعنامه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست که از آن نقل کردیم و پوم در آن به دفعات به "تروتسکیزم" متهم شده (هرچند متأسفانه لایق این اتهام نبوده) آمده است:

«هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست، مبارزه حزب کمونیست [اسپانیا] و حمایت دیگر سازمانهای جبهه خلق از مبارزه این حزب با "تروتسکیزم"، عامل هیتلر و ژنرال فرانکو، را تأیید میکند. تروتسکیستها برای هیتلر و فرانکو جاسوسی کرده و تلاش میکنند وحدت جبهه خلق را از بین ببرند و بطور سازمانیافته علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تهمت و افترا می‌پراکنند و از تمام روشهای فریبکارانه برای ورود فاشیستها به اسپانیا استفاده میکنند. از آنجا

که تروتسکیستها در دل گردانهای جمهوریخواه مخفیانه به خرابکاری مشغولند، هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست سیاست حزب کمونیست اسپانیا را که عبارت است از تلاش برای از میان بردن تمام و کمال و همیشگی تروتسکیزم - عامل ضروری پیروزی فاشیزم، تایید میکند.»

نشریه دویچه فولکز/یتونگ (استالینیست) که این مقاله را منتشر کرده در همین شماره معترض است که چرا دسته‌های نظامی آلمان در اسپانیا لنگر انداخته‌اند. همین اعتراض به بروکراسی استالینی هم وارد است که میکوشد همان روشهای حیرت‌آور محاکمات مسکو را عیناً در اسپانیا پیاده کند. همانطور که بورگیای کرملین، این آدم مزخرف و نادان و عاری از هرگونه خلاقیتی، تمام حزب بلشویک قدیمی را به گند کشیده و به روش ماموران گشتاپو و میکادو* آنرا بی آبرو کرده و سرشناسترین چهره‌های انقلاب روسیه را همچون "سگهای هار" به خاک می افکند، همدستان استالین در اسپانیا نیز با شنیعترین روشها به تمام یک حزب، یعنی بخش مهمی از پرولتاریای اسپانیا، اتهام پراکنی میکنند تا زمینه را برای قتلعام آن مهیا کنند.

همانطور که پیشتر گفته شد، علیرغم آنکه میان ما و پوم اختلافات سیاسی متعدد و عمیقی وجود دارد، ما بطور تمام و کمال از اهداف این حزب دفاع میکنیم. برعکس، ما از حزب کارگران سوسیالیست آلمان، حزب برادر پوم در آلمان، که از تمام نفوذش در بارسلون استفاده میکند تا جلوی هرگونه انتقاد به استالینیزم را بگیرد، دفاع نمیکنیم. همه احزاب سالم و صادق جنبش کارگری دنیا باید خواهان خاتمه تهمت پراکنیهای بی‌پشتوانه علیه تروتسکیستها و بلشویکهای قدیمی و پوم شوند. اگر جنبش کارگری جهانی نمیخواهد از بین برود باید جلوی رواج روشهای گوئرینگ را در اردوگاه خود بگیرد.

اما همبستگی کامل با پوم علیه دسیسه‌های مسکو مانع از آن نیست که اختلافات خود را با این حزب با صدای بلند اعلام نکنیم. اینجا موضوع «حق با چه کسی است؟» یا بحثهای ملانقطی نیست؛ اینجا مسئله فرجام انقلاب اسپانیاست. حتی

اگر الان برای تغییر دادن مسیر رویدادها دیر شده باشد اما دستکم با این انتقادها میتوان فهمید رویدادهای اسپانیا چطور در سطح بین‌المللی اثر میگذارند. برای آنکه موضع خود را در مورد پوم روشن کنیم اجازه دهید از اساتیدمان مارکس و انگلس کمک گیریم. این دو نفر به طور تمام و کمال در جبههٔ کمون پاریس قرار گرفتند و از کمون در برابر تمام افتراها و تردیدها دفاع کردند. درست به همین خاطر این حق را داشتند که از ضعفها و خطاهای کمون انتقاد کنند.

دوستان پوم در کشورهای دیگر (که برخی از آنها مثل حزب کارگران سوسیالیست آلمان^۵ بطور مشکوکی حاضرند پوم را در ازای پشتیبانی به جبههٔ خلق بفروشند) غالباً این حزب را بعنوان "حزب بلشویک" اسپانیا که قرار است پرولتاریا را تا پیروزی رهبری کند معرفی میکنند. اگر این حقیقت داشت هیچ نیرویی به قدر ما از شنیدن آن خوشحال نمیشد. اما متأسفانه پوم نمایندهٔ بلشویزم در اسپانیا نیست (و همانطور که در ادامه خواهیم دید چنین نقشی نیز برای خود قائل نیست)، بلکه بیشتر به جناح چپ منشویکهای حول **مارتوف** میماند که علیه منشویزم راست (کرنسکی، پلخائف، دان) استالینیستها میجنگیدند.

از ژانویهٔ ۱۹۳۶ که پوم برنامهٔ جبههٔ خلق را امضاء کرد، و البته چند هفته بعد سیاستهای این جبهه را با ملایمت محکوم کرد، در مواضع خود دائماً دچار نوسان بوده است. هر بار که این حزب گام درستی برداشته و حمایت توده‌های انقلابی را برانگیخته دچار ترس شده و با اکثریت همین جبههٔ خلق به همکاری با بورژوازی، بزرگترین مانع بر سر راه اسپانیای سوسیالیست، پرداخته است. در اینجا با استفاده از گفته‌های پوم نوسانات این حزب را عمیقتر میشکافیم و نشان خواهیم داد که این نوسانات، نه نرزشهایی تاکتیکی - که نه تنها قابل قبول بلکه در مواقعی ضروری اند - بلکه تردیدهایی اصولی‌اند. پوم در نخستین بولتنی ک به زبان فرانسه منتشر کرده (با نام *انقلاب / اسپانیا*) در مقاله‌ای رسمی دربارهٔ "اصول سیاسی پوم" اعلام میکند که «حکومت جبههٔ خلق در اختیار جمهوریخواهان چپ حول آزانیاست و برنامهٔ آن که مورد تایید همهٔ احزاب این جبهه است از احزاب

بورژوا رفرمیست فراتر نمی‌رود: تجربه دوباره لیبرالیزم بتردید ما را به سوی فاجعه خواهد برد.»

آفرین! ولی آیا شما ما را سکتاریست مینامید چونکه ما همین حرف را موقعی می‌زدیم که شما به شکلگیری جبهه خلق اسپانیا کمک می‌کردید، و همان برنامه‌ای را که امروز می‌گویید عاقبتی به جز "فاجعه" ندارد را پذیرفتید؟ آن موقع پوم با حکومت آقای کومپانیس در کاتالون مخالفت کرد، اما متأسفانه نتایج منطقی این مخالفت را نگرفت:

«در بارسلون، حکومت خنرالیت^۱ پوسته حقوقی قدرت توخالی است. قدرت واقعی در اختیار کمیته مرکزی میلیشیای ضدفاشیست است که اکثر اعضای آن متعلق به تشکیلات کارگری‌اند.»

پس از این گفته اینطور بر می‌آید که ما شاهد بروز قدرت دوگانه‌ای هستیم که در هر انقلاب پرولتری بوجود می‌آید. اما پوم درست در همین نقطه، وقتی که به طور منطقی باید واژگون ساختن شکل‌های تهی قدرت کهن را نتیجه بگیرد، عقب‌نشینی میکند. در این مقاله که بیشترین نزدیکی را با موضع انقلابی لنینی دارد و به عبارت دیگر در منحنی نوسانات پوم چپترین نقطه است، آشفتگی بار دیگر خود را نشان می‌دهد:

«آنچه ما قدرت دوگانه مینامیم در کاتالون وجود ندارد. طبقه کارگر عملاً تمام جامعه را در کنترل خود دارد»

به این ترتیب، پوم به جای مبارزه واقعی با حکومت کومپانیس آن را در کلام از بین می‌برد. و بعدتر دیدیم که چگونه حکومت کومپانیس که بر مبنای این نقل قول ظاهراً وجود ندارد، نه در حرف که در واقعیت کمیته مرکزی میلیشیای ضدفاشیست را منحل کرد؛ آن هم با همکاری پوم! پوم با پشتیبانی از شورای

اقتصادی حکومت کاتالون خطای دیگری مرتکب شد. در مقاله‌ای که از آن نقل قول آوردیم گفته شده:

«شورای اقتصادی در کنار کمیتهٔ میلشیا ماموریتش حفظ سازمان اقتصادی کاتالونیا در مسیری انقلابی است»

شورای اقتصادی صرفاً ابزاری در اختیار حکومت کومپانیس است، که اگر تصاحب کارخانه‌ها به دست کارگران را تاب آورده به این خاطر است که هنوز راهی برای مقابله با آن ندارد، ولی در عین حال به اصول سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی وفادار مانده و با مهارت‌های دیپلماتیک زمینه را برای احیاء آن تدارک می‌بیند. در نتیجه تکلیف پوم تکریم و پشتیبانی از **اسکرای کاتالونیا**^۷ نبود، بلکه پوم باید آشکارا اعلام میکرد که اجتماعی‌سازی واقعی و پایدار فقط پس از تصاحب قدرت سیاسی توسط طبقهٔ کارگر و برقراری دیکتاتوری این طبقه ممکن خواهد بود.^۸ وظیفهٔ پوم آن بود که با ترویج و تبلیغ و روشننگری در میان توده‌ها، پرولتاریا را از ایدئولوژیهای خرده‌بورژوازیِ آزانیا و کومپانیس و کابایرو و استالین - هرناندز برهاند، نه آنکه با "وحدت" با خائنان انقلاب، دروغ را بیوشاند.

مقالهٔ دیگری که در شمارهٔ دوم *انقلاب اسپانیا* منتشر و آشفته‌گی برنامه‌ای مقالهٔ نخست را تعمیق میکند، دربارهٔ روابط میان کمیتهٔ مرکزی میلشیا و حکومت کاتالون است. پوم در این مقاله کمیتهٔ مرکزی میلشیا را به ستاد فرماندهی جنگ تشبیه میکند که قدرت حکومت محلی در مقابل آن ناچیز است. پوم در اینجا به تناقضگویی می‌افتد. اگر از توان حکومت محلی بطور چشمگیری کاسته شده، اما این توان هرگز معادل صفر نیست. سوال این است که پس از خاتمهٔ جنگ چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یا حکومت مستقر قدرت را حفظ میکند، یا ستاد فرماندهی با کودتای نظامی قدرت مستقر را از بین میبرد. در نتیجه اگر حکومت مستقر جلوی پیشرفت منطقی جنگ را میگیرد، ستاد فرماندهی نباید - حتی در زمان جنگ - ترسی از انجام کودتا داشته باشد. اما در این مورد مشکل از این هم بزرگتر است چونکه حکومت مستقر نمایندهٔ بورژوازی و خرده‌بورژوازی است در حالی که

کمیته مرکزی میلشیا نماینده طبقه کارگر است. بدیهی است که در دوران یک گذار کوتاه، تداوم قدرت دوگانه برای مدت زمانی کوتاه ممکن است و در چنان حالی حزب انقلابی تا زمانی که اکثریت طبقه کارگر متقاعد نشده باشد که واژگون کردن آخرین باقیمانده‌های قدرت کهن امری ضروری است، باید از حکومت تبعیت کند. آنچه پوم انکارش میکند دقیقاً همین ضرورت است و در همه نمایشهای دیپلماتیکی که هدفشان انکار وضعیت قدرت دوگانه است شرکت میکند و با این روش کمیته مرکزی میلشیا را به سمتی میکشاند که سرانجام بدل به بازیچه دست حکومت شود. پوم با حسن نیت تمام (اما حسن نیت انقلابی در غیاب درک انقلابی کافی نیست) میخواهد حکومت را بدل به ابزار دست کمیته مرکزی میلشیا کند.

روایت ارگان فرانسه زبان پوم از مراحل نخست برچیده شدن کمیته مرکزی میلشیا اینگونه است:

«صحنه‌ای که کمیته مرکزی میلشیا را به **اسنتیتو اسمولنی** روزهای انقلابی ۱۹۱۷ شبیه میکرد ناپدید شده است. کمیته مرکزی میلشیا و همینطور کمیته جنگ، ستاد فرماندهی خود را در وزارت دفاع مستقر کرده‌اند... این جابجایی فقط نوعی جابجایی مکانی نیست بلکه نشان از رشد روابط میان کمیته مرکزی میلشیا و حکومت خلقی کاتالون دارد. دو اندیشه موجب این جابجایی شدند: اندیشه نخست صرفاً ظاهری دیپلماتیک است [!]. اکثریت جناح ضدفاشیست صلاح دید که اقتدار ظاهری با حکومت کومپانیس باشد. به همین ترتیب تصمیم گرفته شد که کمیته مرکزی میلشیا رسماً بدل به بخشی از وزارت دفاع شود»

اگر کمیته انقلابی اسمولنی نیز اینچنین تسلیم میشد **کرنسکی** نیز میتوانست با آن متحد شود. پوم به هیچ وجه نماینده اپوزیسیون سرسخت بلشویکی علیه تلاشهای خرده‌بورژواهای خائن که میخواستند طبقه کارگر را تحت انقیاد خود درآورند نیست. پوم درست مانند **مارتوف** با عذاب وجدان خود را تسلیم "اکثریت" و مصدر سوم شخص "تصمیم گرفته شد" میکند. پوم بجای آنکه نقش

حقیقی کومپانیس و **ترادایاس** و ماموران استالینی آنها را به پرولتاریا نشان دهد، خود را با عبارات آشفته شبه مارکسیستی تسلی می‌دهد:

«در کاتالونیا نمیتوان از قدرت دوگانه صحبت کرد. طحواره سنتی ملهم از انقلاب روسیه که در آن شوراهای کارگری در برابر حکومتی بورژوا قرار داشتند تناسبی با وضعیت امروز بارسلون ندارد. حکومت کومپانیس نماینده منافع بورژوازی نیست. این حکومت ترکیبی جمهوریخواه - خرده‌بورژوازی دارد و زیر فشار رویدادها در نوسان است و ریشه این نواسانات در ضعف اقتصادی خرده‌بورژوازی است. کومپانیس و دوستانش در اکتبر ۱۹۳۴ نشان دادند که قادر نیستند در برابر ارتجاع سرمایه‌داری بایستند. در سال ۱۹۳۶ حتی اگر میخواستند نیز قادر نبودند در برابر موج عظیم جنبش پرولتاریا مقاومت کنند... در کاتالون فقط یک قدرت وجود دارد و آن قدرت طبقه کارگر است و این طبقه حمایت دهقانان و خرده‌بورژواها را نیز با خود دارد.»

در تمام این جملات نشانه‌ای از تفکر منطقی یافت نمی‌شود. جنگ داخلی از نظر کومپانیس و حزبش صرفاً فاجعه‌ای است ملی بدون معنای مشخصی. اگر اینها برای مدت مشخصی به اقدامات طبقه کارگر تن می‌دهند صرفاً برای آن است که قدرت را در دستان خود حفظ کنند تا بعدتر به تدریج پرولتاریا را از نظر سیاسی خلع‌سلاح کرده و سازشی شرم‌آور را با فرانکو و **مولا** تدارک بینند. پوم تصور میکند که برای پرولتاریا همین کافی است که با فشار آوردن به حکومت خرده‌بورژوا قدرت خود را اعمال کند. آیا نین و **آندراده**^۹، که آدمهای کم‌سوادی هم نیستند، به یاد نمی‌آورند که استالین - کامنف در آوریل ۱۹۱۷^{۱۰} چه موضعی گرفتند، و آیا میدانند که نین در تزه‌ای آوریل چه جوابی به جناح سازشکار بلشویکها داد؟ این درست است که پوم پس از ماجراجوییهای دیگری از این دست بینش درستتری به نقش کومپانیس پیدا کرد، ولی سرزنش اصلی ما به پوم این است که چرا رویدادها را نه بر اساس بررسی مارکسیستی نیروهای طبقاتی بلکه صرفاً به صورتی تجربی

دنبال میکند. همین آشفته‌گی پوم در فهم مسئله اساسی دولت و انقلاب باعث شد که گام مهلک ۲۶ سپتامبر را بردارد: ورود نین به حکومت تارادایاس.

چند هفته پیشتر حکومت جمهوریخواه ائتلافی کابایرو - ژیرال را مسخره میکردند و میگفتند که کاتالون خیلی پیشروتر است چرا که قدرت واقعی در دستان کمیته مرکزی میلیشیا و دیگر کمیته‌های پرولتری است. با وجود این، در همان شماره‌ای که نشریه *انقلاب/اسپانیا* خبر زاده شدن کابینه جدید و حضور آندرس نین در آن بعنوان وزیر دادگستری را میدهد، برچیده شدن کمیته مرکزی میلیشیا نیز اعلام میگردد. این برای صندلی وزارت بهای خیلی گزافی است. **آنا تول لونا چارسکی** که مرگ زودهنگامش او را از اعدام و افترا نجات داد در کتاب *سایه‌های انقلاب* به تنها جمله‌ای که تروتسکی درباره ورود **چرنوف** به حکومت کرنسکی به زبان آورد اشاره میکند: «چه جاه‌طلبی مفلوکانه‌ای است رها کردن نقش تاریخی خود بخاطر رسیدن به کیف چرمی وزارت». نین، که جراید مهم بین‌المللی عامدانه او را به عنوان شاگرد تروتسکی معرفی میکنند، متأسفانه به نظر میرسد بیشتر به **چرنوف** نزدیک باشد تا تروتسکی. نین به عنوان عضو حکومت کومپانیس - تارادایاس احکامی را نیز درباره سازماندهی تجاری جدید کاتالون امضاء کرد. در جریان انقلاب، کمیته‌هایی بطور خودانگیخته در خیلی از مناطق شکل گرفته بود که غالباً خود را «خانه خلق» مینامیدند. واضح بود که **اسکرای کاتالونیا** چندان از این اقدام توده‌های انقلابی خشنود نباشد. اما وظیفه پومی که خود را حزب انقلابی لنینی میداند این بود که از این اقدامات پشتیبانی کند، گسترشان دهد و به سازماندهی متمرکز آنها با هدف نابود کردن کامل بروکراسی کهن کمک کند.

احکام حکومت تارادایاس - نین کمیته‌های خلقی را برچید و با وضع مجازات حقوقی جلوی رشد بیشتر آن را گرفت و بروکراسی جدیدی در سطوح محلی ایجاد کرد. پوم همچون یک حزب مارتوفی میانه‌روی واقعی همزمان برای این احکام اشک تمساح ریخت:

«میتوان از برجیده شدن اقدامات انقلابی محلی خودانگیخته افسوس خورد ولی از طرف دیگر باید ضرورت وضع قوانین واحد برای تمام کاتالون را درک کرد»

علاوه بر این در شماره هشتم *انقلاب اسپانیا* میخوانیم:

«ما فکر میکنیم که هر خلقی باید از تجربیات مبارزات خود بیاموزد. درسهای انقلاب روسیه هرچند آموزنده‌اند اما نمیتوان آنها را به طور کامل در انقلاب اسپانیا به کار بست. از نظر سیاسی، در اسپانیا و از آن کمتر در کاتالون، حتی یک لحظه نمیتوان تصور کرد که یک حزب پرولتری در میانه جنگ بر سایر نیروهای سیاسی چیره شود. وقتی به وضعیت واقعی سازمانها و احزاب و سندیکاها و توازن قوا نگاه میکنیم، نمیتوان به راحتی گفت که ما وضع اسفباری داریم»

پوم در اینجا همان اشتباه تراژیکی را مرتکب میشود که تمام میانه‌روها مرتکب میشوند و آن عبارت است از اینکه بجای آنکه حزب خود را همچون عامل زنده‌ای در انقلاب ببیند آنرا همچون شیء مرده‌ای در نظر میگیرند. در کاتالون چهار جریان اصلی وجود دارد: اسکرای کاتالونیا که جمهوریخواه است؛ حزب سوسیالیست متحد که استالینیست است؛ آنارکوسندیکالیستها و پوم. اسکرا و استالینیستها برای جمهوری میجنگند. به عبارت دیگر استالینیستها عوامل اسکرا در اردوگاه پرولتاریا هستند. آنارکوسندیکالیستها آشفته‌اند و خود را به آنکه قویتر است میچسبانند. پوم آنطور که خود میگوید برای سوسیالیزم میجنگد. پس معنی امتناع پوم از هژمونی چیست؟ معنیش فقط میتواند این باشد: که پوم برنامه خودش را هم جدی نمیگیرد و از اجرای آن امتناع میکند تا با اسکرا و حزب سوسیالیست متحد در صلح بماند. پس پوم چطور از کارگران انتظار دارد که عمق اختلافات این حزب را با استالینیزم بفهمند؟ آیا این اقدامات نیمبند و این خودعقیمسازي زمینه را برای اقدامات ریاکارانه استالینیستها آماده نمیکند؟ استالینیزم آنقدر "سخت‌و‌تمند" نیست که از جانب خودش از هژمونی بگذرد. این درست است که روش استالین در پیش گرفتن نبردی سیاسی برای قانع کردن توده‌ها نبوده است. استالین بجای استدلال از نیروی مادی عظیمی برخوردار است

که شاید بشود گفت هیچ مستبدي تا به امروز از آن برخوردار نبوده است. او از این نیرو بی‌هیچ قید و بندی استفاده میکند. به این ترتیب حمایت خود از مبارزه ضدفاشیستی در اسپانیا را به برچیده شدن پوم مشروط کرده و همزمان روزنامه‌نگار پیشرفتی مثل **کولتسوف** را برای تدارک کارزار افترا و دروغ علیه پوم روانه اسپانیا کرده است. کولتسوف، متخصص تدارک دیدن زمینه قتلعام، این حرفه شرافتمندانه را وقتی در رکاب **پتلورا**، جلاّد اوکراین، کار میکرد آموخت.

استالین اینگونه هژمونی خود را اعمال میکند؛ با کنار گذاشتن مارکسیزم، با کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا، با کنار گذاشتن پیروزی. این بدیهی است که حزب مارکسی، تنها نماینده آگاه منافع پرولتاریا، نباید جریانهای دیگر را با زور حذف کند. بر خلاف آنچه مقلدان کوتاه‌بین استالین تلاش میکنند بقبولانند، این زهرخند بورخارین که «یک حزب در قدرت، باقی احزاب در زندان» یک اصل نیست. آنچه در روسیه اتفاق افتاد حاصل ضرورت سالهای مهیب جنگ داخلی بود. به همین خاطر کاملاً محتمل است که پوم اگر خط سیاسی درستی در پیش گیرد بتواند با آنارکوسندیکالیستها به ائتلافی پایدار برسد. اما یک حزب مارکسیست انقلابی نباید از نبرد برای کسب هژمونی و اعمال پیروزمندانه اندیشه‌هایش دست بکشد. در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۳۷ در روزنامه **توم**، سرسخت‌ترین روزنامه بورژوازی فرانسه، در رابطه با پوم میخوانیم:

«حالا ما در اینجا هستیم. تب تند انقلابی عرق کرده است. رهبران که پس از تجربه انقلاب روسیه میدانند که جلوتر رفتن از این مرحله خطرناک است در تلاشند گردانها را به عقب کشند. اما گردانها همچنان دارند همان مسیری را میروند که رهبران تا مدتی پیش نشانشان میدادند. لنین در روسیه گره را با خشونت گشود. اما در روسیه رژیم اقتدارگرایی حاکم بود که میدانست چگونه دیگران را به حرفش نوی وادارد. در بارسلون اما فقط سلاح تبلیغ وجود دارد. از این رو تلاش زیادی میشود برای متحد کردن پرولتاریا در سندیکاها، برای آنکه سوسیالیستها و کمونیستها و آنارشئیستها در یک حزب جمع شوند، تا جهت تشکیل یک دولت

مقتدر ضدفاشیست بستری محکم ایجاد شود. از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌شود؛ کنفرانس، میتینگ، کارزار مطبوعاتی و ... اما حاصل ناچیز است».

به نظر می‌رسد این مستخدم کمیته فورژ^{۱۳} مشکلات و خطراتی را که پرولتاریای اسپانیا را تهدید می‌کند بهتر از رهبران پوم فهمیده است. در انقلاب اسپانیا آنچه برای پیروزی بر فرانکو و هیتلر و موسولینی لازم است مشت آهنین است، رژیم مقتدر" دیکتاتوری پرولتاریاست، هژمونی حزب انقلابی پرولتاریاست. و پوم با کناره گرفتن از این نقش استدلال اصلی ما را تقویت می‌کند. بخت بد پرولتاریای قهرمان اسپانیا این است که دارای پیشگام مارکسیست حقیقی نیست. خبرنگار روزنامه توم از تلاش نافرجام برای برقراری رژیم مقتدر "ضدفاشیست" سخن می‌گوید. این سخن عجیبی نیست، چرا که نفی رژیم فاشیستی هنوز به معنای داشتن برنامه نیست. این تلاش‌های بی‌برنامه فقط می‌تواند به حل ضدانقلابی بحران منجر شود؛ یعنی به ضرر پرولتاریا و به نفع بیزنسمنهای اسکرا، و اینها نیز به نوبه خود در برابر امثال فرانکو و مولا تسلیم خواهند شد. خود نین در یکی از سخنرانیهایش به عنوان وزیر دادگستری از سازمان اقتصاد سخن گفت و در آن سخنرانی از جمله گفت:

«یک مشکل دیگر اجتماعی‌سازی و اشتراکی‌سازی هاست. جنبش خودانگیخته توده‌ها اراده انقلابی خود را نشان داده است. اما ما باید از خطاها و انحرافات که در این زمینه وجود دارد خود را برهانیم. در مواردی اشتراکی‌سازی یک کارخانه بدون توجه به ضرورت‌های جنگ و مجموعه اقتصاد صورت گرفته است. این باید متوقف شود. اشتراکی‌سازی یا مصادره یک کارخانه برای خاطر یک سندیکا و یا بخشی از طبقه کارگر نیست.»

این درست است رفیق نین عزیز. اما شما چطور بدون برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می‌خواهید نظم را در اقتصاد برقرار کنید، چگونه می‌خواهید اقتصاد را به گونه‌ای سازمان دهید که برای تمام پرولتاریا مفید باشد؟ چطور خود شما می‌توانید در حکومتی شرکت کنید که حتی پوم آن را اینطور توصیف کرده است: «این اگر

حکومتی بورژوادموکراتیک نباشد، حکومتی پرولتری هم نیست». شما در شماره ۲۱ ژانویه *باتایا* مطلبی در ستایش از لنین منتشر کردید که حاوی بخشی از تره‌های او دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا بود. آیا در مراحل حساس انقلاب اسپانیا بهتر نیست به یاد آموزه‌های مهم لنین بیافتیم؟ به عنوان نمونه این تره در همان مطلب منتشر شده است:

«مهمترین مسئله‌ای که سوسیالیستها آن را نمیفهمند و از نظر ما ناشی از نابینایی تئوریک و وابستگی به تعصبات بورژوایی و خیانت به پرولتاریاست، عبارت از این است که وقتی مبارزهٔ طبقاتی که بنیاد جامعهٔ سرمایه‌داری است، شدت میگیرد، میان دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا راه بینابینی وجود ندارد. خیال هر گونه مصالحه چیزی نیست جز اظهار عجزی خرده‌بورژوایی»

اخراج نین از حکومت که با فشار نمایندهٔ استالین در بارسلون، **آنتونوف** - **اوسنکو**^{۱۳} (که علیرغم همه این خدمات احتمالاً خودش نیز به زودی به اتهام "فاشیست - تروتسکیست" و با افتراهایی از نوع "سگ هار" در مسکو تیرباران خواهد شد) یک بار دیگر چرخش به چپی در پوم ایجاد کرد. اما این بار نیز پوم متوجه خطای اصلی خود نشد، و همین، عرصه را برای اشتباهات مهلک دیگر باز میگذارد. کومپانیس و تارادپاس با سری برافراشته و اعتماد به نفس و خیال راحت سخنرانیهایی از جنس آزانیا و کابایرو و **دل‌بایو** میکنند و در لعن جمهوری شوروی و در مدح جوامع ملل و آقای **ادن** میگویند. تفاوت میان حکومت مرکزی و حکومت کاتالونیا، تفاوتی که پوم غالباً بر آن تاکید میکرد در حال محو شدن است. ترس *باتایا* از این است که سیاستمداران خرده‌بورژوا با گستاخی بیشتر و بیشتری سربرآورده و به دنبال کاستن از اقتدار سازمانهای کارگری باشند. بخصوص سازمان پرشهامت جوانان پوم که رهبر قهرمان آن، **ویدال**^{۱۴}، در نبرد با فرانکو به خاک افتاد، بطور درستتری این موضع را گرفته است. در *باتایای* ۶ ژانویه تیتربزرگ اعلامیه‌ای میگوید: «امروز باید کمیته‌های سازماندهی قدرت کارگری را زنده سازیم». بدون شک این شعار درست روز است. اما رفقا، شما فکر میکنید کارگران

به این سرعت فراموش کرده‌اند که این خود شما بودید که حکم انحلال این کمیته‌ها را امضاء کردید؟ **گفته** که مارکسیستهای مدرن میتوانند از خواندنش بهره ببرند مینوشت:

«چرا که آدمی، اگر در زمانه تردید تردید کند، بدی را تکثیر و هر لحظه بر گستره آن خواهد افزود. اما آنکه سخت به اندیشه خود پایبند است جهان را از نو میسازد»

پوم و آنارشیستها

رهبران پوم غالبا بر روابط دوستانه خود با آنارکوسندیکالیستها تاکید میکنند. بدون تردید، ساختن جبهه‌ای با ثبات با آنارکو سندیکالیستها علیه خیانت‌پیشگی استالینیستها خط سیاسی درستی است. اما در این راه حتی یک لحظه نیز نباید از گوشزد کردن خطاهای تئوریک و عملی آنارشیزم غافل شد.

پوم در آغاز جنگ داخلی کادرهای مستقل خودش را داشت (FOUS)؛ خود این اقدامی خطا بود که البته پوم خیلی زود متوجه آن شد. اما بجای آنکه کادرهای خود را در سازمان آنارکوسندیکالیست **ث.ان.ت** با پایگاهی توده‌ای ادغام کند و با این روش اختلافاتش را با **او.خ.ت**، سندیکای رفرمیست و ارتجاعی تحت رهبری استالینیستها حل کند (یعنی بجای "وحدت سندیکایی به هر قیمتی" به دنبال "وحدت سندیکایی با پلاتفرم انقلابی" میرفت) اعضای خود را روانه **او.خ.ت** کرد؛ آن هم احتمالا برای پرهیز از درگرفتن بحث تئوریک جدی با آنارکوسندیکالیستها. نتیجه اما برخلاف آنچه انتظار میرفت شد: پوم بجای آنکه بتواند به بواسطه توده‌های انقلابی درون **ث.ان.ت** رهبران آنارکوسندیکالیستها را تحت فرمان خود درآورد، از تمامی گفتگوها پیرامون وحدت سندیکایی کنار گذاشته شد و حتی میتوان گفت قطعنامه‌ای که میان **ث.ان.ت** و **او.خ.ت** امضاء شد حاوی بندهایی است که میتوان آنها را تهدیدی علیه اقدامات "انشعاب‌طلبانه" پوم در نظر گرفت. («بند ۱۵: ما علیه هرگونه فعالیت هسته‌ای گروه‌های سندیکایی کنترل‌ناپذیر اقدامی مشترک صورت میدهیم. این فعالیتها چه از روی

بدهمی چه از روی نیت بد برای تحقق این برنامه خطرناک است». علاوه بر این، پوم در رابطه با مسئله سندیکا تلاش کرد میان دو صندلی بنشیند و به این ترتیب بازی مشترک رهبران ث.ان.ت و او.خ.ت را تسهیل کرد.

پیرامون مسئله شکل حکومت نیز پوم بهتر عمل نکرد. بجای آنکه همراه با ث.ان.ت علیه کومپانیس اپوزیسیون مشترکی را تشکیل دهد و برای تدارک کسب قدرت سیاسی توسط سوویتها بجنگد، از دگرگونی آنارشیستهای منکر دولت به حزبی که خواهان ائتلاف با جمهوریخواهان است استقبال کرد و فعالیت آن را تسهیل کرد. اما حالا که پوم از حکومت اخراج شده دارد تلاش میکند حمایت ث.ان.ت را برای تشکیل اپوزیسیون جدیدی علیه کومپانیس جلب کند. اما چطور میشود مانع از آن شد که توده‌ها این رفتار پوم را همچون خودمحموری محض نبینند؟ از خود خواهند پرسید: آیا خصلت حکومت کومپانیس به این بستگی دارد که نین در آن وزیر دادگستری باشد یا خیر؟ آیا وزرای آنارشیست ما نیز ضمانتی برای حکومتی "نسبتاً" سوسیالیست نیستند؟ پیشتر نیز گفتیم که درست همین نوسانات پوم است که کارزار قتلعامطلبانه استالینیستها را خطرناکتر میسازد. کارگران متوجه نمیشوند که اختلاف میان پوم و حزب سوسیالیست متحد کاتالون اختلاف میان دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و ارتجاع بورژوایی است. و آیا این نیز محتمل نیست که لایه‌های عقبمانده‌تر طبقه کارگر در ازاء کمک روسیه آماده قربانی کردن پوم باشند؟ پوم فقط با اتخاذ موضعی محکم و قاطع و جسورانه است که میتواند به پیروزی در نبرد امیدوار باشد. هنوز خیلی دیر نشده اما همین حالا نیز زمان بارزش زیادی از دست رفته است.

پوم و بین‌الملل

پوم عضو دفتر لندن^{۱۵} است (و این عضویت نیز بخشی از میراث مورین است^{۱۶}). دفتر لندن، یا دفتر مستقل احزاب سوسیالیست، باقیمانده بین‌الملل دو و نیمی است که در آشفتگی تشکیل شد و همچنان حول خود آشفتگی ایجاد میکند. هنوز

شش حزب عضو این دفترند. یکی از آنها، حزب سوسیالیست مستقل لهستان، حزبی کاملاً خیالی است که صرفاً در تصورات قهرمان معروف کمدی، دکتر کروک، وجود دارد. آن دو تایی دیگر نیز گروه‌های کوچکی بیش نیستند: ماکسیمالیست‌های ایتالیا^{۱۷} و حزب کارگران سوسیالیست آلمان. میماند حزب کار مستقل بریتانیا و حزب سوسیالیست سوئد.

وقتی دفتر لندن برای تدارک یکی دیگر از آن کنفرانس‌هایی که خیلی دلبسته آن‌هاست و همه آنها تا به اینجا بی‌نتیجه بوده اند، در آغاز ماه اکتبر جلسه‌ای تشکیل داد، فراموش کردند راجع به مهمترین مسائل (اتحاد شوروی، بین‌الملل جدید) صحبت کنند، و چون نقاط مشترک چندانی با هم ندارند مثل همیشه نتوانستند به قطعنامه‌ای مورد توافق همه برسند.

در اینجا نشانه‌های دیگری از این "وحدت" جالب را ذکر میکنیم: پوم به درستی اتخاذ سیاست بیطرفی جنبش کارگری نسبت به طرفین دعوا در اسپانیا را خیانت نامیده است. اما از طرف دیگر، متحد فرانسوی دفتر لندن، ماریو پیور، از اعضای ستاد فرماندهی بلوم است، و خود بلوم یکی از مسئولان اصلی سیاست بیطرفی است.

حزب سوسیالیست سوئد از سیاست بیطرفی حکومت سوئد دفاع میکند. باتایا ۲۸ ژانویه خلاصه‌ای از سخنرانی وستمن، وزیر دادگستری سوئد در پارلمان این کشور منتشر کرده که وی در آن از سیاست بیطرفی دفاع کرده است. متأسفانه باتایا فراموش کرده بگوید که رهبر حزب برادر پوم، آقای فلیگ تا حد زیادی با این دیدگاه موافق است. پوم بالاخره پس از نوسانهای طولانی جبهه خلق را خیانت بورژوازی به انقلاب دانسته است، اما همزمان، حزب کارگران سوسیالیست آلمان مانیفست مشترکی را با جنازهای زنده جمهوری وایمار امضاء کرده است و در آن خواهان جمهوری وایمار جدیدی شده است. از خوشوقتی پوم، فراخوان ایجاد جبهه خلق آلمان در همان شماره‌ای از دویچه ولکس/ایتونگ (ارگان همدستان آلمانی قاتلان روسی) منتشر شده که حاوی همان قطعنامه کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست

دربارهٔ اسپانیا است که در آن حملات تندی به پوم شده است و پوم به عنوان عامل فرانکو و هیتلر معرفی شده است. حزب کارگران سوسیالیست آلمان نیز بخاطر ایجاد جبههٔ خلق آلمان، همصدا با لیبرالهای بی‌عرضه و زمینه چینیان استالینیست سرکوب، بدل به ابزار استالین شده و تلاش زیادی میکند تا پوم را آرام کند و متقاعد که از هرگونه انتقاد از استالین دست بکشد.

در حالی که پوم فرمولی که حزب کارگران سوسیالیست آلمان بیان کرده (باید زمینه‌های بین‌الملل جدید مارکسیستی را تدارک دید و غیره) را قبول دارد، این حزب آلمانی هم اینک مذاکراتش را با مزدوران آلمانی استالین برای ایجاد یک "حزب واحد" آغاز کرده است. روزنامهٔ این حزب با هدف گرفتن موضع ضعیف پوم اینچنین مینویسد:

«ما بخوبی میدانیم که صرفا با اراده و قطعنامه نمیتوان به احیاء اساسی و ضروری جنبش کارگری رسید. اما پیروزی انقلاب در اسپانیا امکان ساختن بین‌الملل پرولتری بزرگ جدیدی را خیلی بیشتر میکند. با وجود این، امروز که پیروزی انقلاب در اسپانیا یک آرزوست و نه واقعیت، امروز که ما نمیدانیم مواضع اتحاد شوروی چه پیامدهایی خواهد داشت، هنوز نمیدانیم که این یک بین‌الملل جدید خواهد بود یا بین‌المللی احیاء شده.».

البته از کسانی که تا گردن در باتلاق آشفستگی فرو رفته‌اند نمیتوان انتظار داشت که فراتر از نوک دماغ خود را ببینند. اینگونه است که حزب کارگران سوسیالیست آلمان که از هر گردش به چپ پوم تا حد مرگ وحشت دارد و از هر گردش به راست آن نفس راحتی میکشد، هر کاری از دستش برآید میکند تا مانع پیروزی پرولتاریای اسپانیا شود، تا برای استالین این فرصت ایجاد شود که هر چه میتواند بلشویکهای قدیمی بیشتری را از بین ببرد، تا قتلعام انقلابیون اسپانیا را تدارک ببیند و ... به این شیوه بین‌الملل را "احیاء" کند.

«پرولتاریا برای پیروزی به احزاب انقلابی نیاز دارد که تابع انضباطی بین‌المللی باشند. چنان بین‌المللی وجود ندارد. بین‌المللهای دوم و سوم نمیتوانند ابزار رسیدن به انقلاب جهانی باشند. بین‌الملل چهارم نیز به خاطر خصلت سکتاریستی‌اش نمیتواند چنان نقشی را ایفاء کند. رویدادهای تاریخی کشور ما را بدل به مرکز نبرد جهانی برای انقلاب، و حزب ما را پیشتاز این نبرد، محل تلاقی احزاب سوسیالیست مستقل و گروه‌های دیگر کشورها، کرده است.»

پیشتر اشاره کردیم که انضباط بین‌المللی در هیچ جای دیگر به اندازه دفتر لندن ناچیز نیست. مارکسیزم احزاب این دفتر نیز جای دوری نمی‌رود چون این احزاب از نقش عامل ذهنی یک حزب انقلابی هنوز هیچ نفهمیده‌اند. تنها پاسخ پوم به سکتاریزم است. اما پوم خوب میدانند که بین‌الملل چهارم نه "توسط تروتسکی" تاسیس شده و اصلاً هنوز تاسیس نشده است. واقعیت این است که ما، تحت [انضباط] دفتری بین‌المللی که فعالیت تئوریک و عملی ما را هماهنگ میکند، با سرسختی و با پرهیز از نوسانات، برای ایجاد بین‌الملل چهارم تلاش میکنیم. علاوه بر این، مفتخریم که رفیق تروتسکی، و تجربه و علم او را که نیرومندترین و بهترین است، را در میان خودمان داریم.

اما در مورد سکتاریزم ما. لنین و لیبکنشت و لوگزامبورگ در سالهایی که با تمام توانشان برای متقاعد کردن توده‌ها در مورد سقوط بین‌الملل دوم تلاش میکردند ناچار بودند سکتاریست باشند. مبارزه علیه بین‌الملل سوم، که دارای منابع مادی عظیم و افتخار نخستین دولت پرولتری است، بطور غیرقابل قیاسی دشوارتر و طولانی‌تر است. سکتاریزم ما عبارت از این است که به عقاید خود وفاداریم و به جهانیان میگوییم که چه فکر میکنیم. دفتر لندن هر چه بیشتر تجزیه میشود و در حالی که با بدترین سکتاریستها (صیهونیستها و کسانی از قماش دکتر کاکای فلد) همراه میشود بین‌الملل چهارم در چند کشور مانند بلژیک و فرانسه با توده‌ها در تماس است. اگر رفقای پوم میخواهند بدل به حزب بلشویک اسپانیا بشوند نباید با

کائوتسکی‌ها و لئونگه‌های امروزی، یعنی با امثال شواب و پیوه و ماکستون متحد شوند بلکه باید با پلاتفرم و روشهای مبارزه بین‌الملل چهارم همراه شوند.

اخیرا رهبران پوم از "حملات نادرست بین‌المللهای سوم و چهارم علیه آنها" صحبت کرده‌اند. ما فکر میکنیم پس از آنچه گفته شد رفقای پوم درک خواهند کرد که گفتن چنین چیزی در مورد ما کمتر از شان آنهاست. بین‌الملل سوم با دروغهای خصمانه تلاش میکند از رهایی پرولتاریای اسپانیا جلوگیری کند. بین‌الملل چهارم اما با چراغ انتقاد مارکسیستی با پوم سخن میگوید و انگیزه‌ای ندارد جز هموار کردن راه انقلاب پرولتری. به همین خاطر اکنون وقت ساختن مسیر جدیدی به سوی مارکسیزم انقلابی است. و به خاطر انقلاب اسپانیا و انقلاب جهانی هر آنچه در این راه میشود کرد باید انجام داد.

والتر هلد

۵ فوریه ۱۹۳۷

ترجمه از ی.ک.

^۱ ترجمه از:

Le stalinisme et le POUM dans la révolution espagnole, Quatrième internationale, mars - avril 1937

ترجمه فارسی با نسخه انگلیسی مطابقت داده شده است.

هاینز ایپه (نام اصلی والتر هلد) متولد ۱۹۱۰ در رمشاید آلمان. در جوانی و در دوران تحصیل در کلن و برلن و وین با سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان همکاری میکند اما در اکتبر ۱۹۳۲ به بخاطر "تروتسکیزم" از این حزب اخراج میشود. در راس بخش آلمان دبیرخانه بین‌المللی قرار میگردد. فعالیتهای گروه او در رمشاید خیلی زود توجه نازیها را جلب میکند و هلد یکی از نخستین کسانی است که ناچار به مهاجرت میرود. در اواسط ۱۹۳۳ در پراگ است. گفته میشود که در دادگاه غیابی به مرگ محکوم شده است. مدافع ایجاد حزب جدید و بین‌الملل نو است. در کنفرانس سراسری که در مارس ۱۹۳۳ به طور مخفیانه در لایپزیک برگزار میشود از این موضع دفاع میکند و در همین رابطه با بائر جدالی قلمی دارد. بخاطر قوانین جدید حکومت چکسلواکی در

مورد نشریات ناچار میشود به پاریس برود. در همین وقت، اسنیولیت، - که حزیش (حزب کارگران سوسیالیست هلند) در اوت ۱۹۳۳ همراه با اپوزیسیون چپ بین‌المللی به رهبری تروتسکی و حزب سوسیالیست مستقل هلند و حزب کارگران سوسیالیست آلمان بیانیه ای مشترک را امضاء کرده و خواهان حرکت به سوی ایجاد بین الملل چهارم شده اند - خواهان ارسال یک همکار مطمئن به هلند میشود. به این ترتیب هلد راهی آمستردام میشود. در همین مدت با تروتسکی دیدار میکند. در آمستردام در بحثهای پیرامون پروژه ادغام دو حزب هلندی شرکت کرده و گزارش آن را به طور مرتب برای تروتسکی میفرستد. کمی بعدتر در کنفرانس بین‌المللی سازمانهای جوانان احزاب سوسیالیست و کمونیست انقلابی که به ابتکار سازمان جوانان حزب کارگران سوسیالیست هلند برگزار میشود بطور فعال شرکت میکند. این کنفرانس مخفی در فوریه ۱۹۳۴ در لارن هلند مشغول برگزاری است و هلد هم در آن حضور دارد که پلیس هلند سر میرسد. هلد و ویلی برانت بخاطر داشتن مدارک معتبر به سرنوشت رفقای دیگرشان که به طور مخفیانه خود را به کنفرانس رسانده بودند دچار نمیشوند - "دموکراسی" هلند چهار نفر از رفقای آنها را به آلمان هیتلری تحویل میدهد. این کنفرانس در شهر لارن هلند ادامه پیدا کرده و در لیل فرانسه خاتمه میپذیرد. در نتیجه این کنفرانس یک دفتر بین‌المللی در استکهلم با سه عضو - هلد، برانت، کورت فورسلوند از سوئد - تشکیل میشود. هلد که نمیتواند در سوئد مستقر شود به اسلو میرود و در آنجا با برانت - که نقش مهمی در حزب کارگران سوسیالیست هلند و روابط نزدیکی با حزب کارگر نروژ دارد - همکاری میکند. در اسلو بیشتر فعالیتهای خود را وقف جنبش کارگری نروژ میکند و در روابطی برقرار میکند که بعدتر بدل به پایه‌های بخش نروژ بین‌الملل چهارم میشود. در نتیجه فعالیتهای هلد بخش جوانان دفتر بین‌المللی و به دنبال آن برانت در کنفرانس همبستگی بین‌المللی در فوریه ۱۹۳۵ به قطعنامه اسنیولیت-اشمیت (تاسیس بین‌الملل جدید) رای میدهند. بعدتر برانت و حزب کارگران سوسیالیست هلند علیه این قطعنامه موضع میگیرند. تروتسکی این رفتار برانت را خیانت مینامد و از هلد میخواهد که با قدرت علیه این بلوک ضدتروتسکیستی که در حال شکلگیری است موضع بگیرد. حزب هلندی پیشدستی میکند و در نتیجه هلد در ماه اوت ۱۹۳۵ از دفتر اخراج میشود. در این تاریخ تروتسکی در نروژ مستقر شده و این هلد بوده که تلاش بسیاری کرده تا از حکومت این کشور که حزب کارگر در راس آن است برای تروتسکی اجازه اقامت بگیرد. در این دوره هلد، که تازه با یک دختر نروژی ازدواج کرده، بطور مرتب به تروتسکی سر میزند. در دسامبر ۱۹۳۶ تروتسکی از تریگولی، سیاستمدار و وزیر نروژی، اجازه میخواهد که در سفر به مکزیک هلد همراه او باشد. با این درخواست موافقت نمیشود. در این دوره هلد بیشتر مشغول فعالیتهای بخش نروژ جنبش ایجاد بین‌الملل چهارم است. با وجود این، همچنان عضو گروه کمونیستهای بین‌المللی آلمان (در اصل این نامی بود که گروهی از کمونیستهای آلمانی، تحت تاثیر کارل رادک، در جریان انقلاب ۱۹۱۸ آلمان بر خود گذاشته بودند. بعدها تروتسکیستهایی که پس از به قدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ از آلمان نازی گریخته بودند از همین نام استفاده کردند) است و مقالات تئوریک و تاریخی و تحلیلی مهمی مینویسد. در پیدا کردن شهادانی در دانمارک برای ضدمحاکمات مسکو فعالانه شرکت میکند. در سال ۱۹۳۸ تروتسکی تلاش میکند هلد را به دبیرخانه بین‌المللی بیاورد و اما مشخص نیست چرا این پروژه انجام نمیشود. در سپتامبر ۱۹۳۹ هلد هنوز در نروژ است. دانیل

گرن به عنوان نماینده حزب سوسیالیست کارگران و دهقانان فرانسه در سفری به نروژ او را ملاقات میکند. از این دوره از زندگی سیاسی هلد اطلاعات روشنی در دست نیست. به نظر میرسد در جدلهایی که به دنبال معاهده هیلتر - استالین در حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده در میگیرد و همچنین در مورد ماهیت اتحاد جماهیر شوروی، هلد جانب اقلیت حول مکس شاختمن و جیمز برنهام را گرفته باشد. اما ظاهراً مخالف انشعاب در حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده و در بین الملل چهارم بوده است. در سال ۱۹۴۰ که گردانهای نازی نروژ را اشغال میکنند هلد به سوئد میگریزد. در آنجا انفعال سیاسی را تاب نمی‌آورد و روابط دوستانه با یک دیپلمات آمریکایی باعث میشود که هلد دست به ماجراجویی خطرناکی بزند. اوایل سال ۱۹۴۱ همراه با همسر و فرزندش با پاسپورت معتبر و همه ویزاهای لازم با قطار وارد اتحاد شوروی شده تا از بندری در شرق دور شوروی با کشتی راهی ایالات متحده شود. گ. پ. او که قطعاً او را میشناخته و از فعالیت‌هایش خبر داشته از قطار خارجش کرده و برای بازجویی با خود میبرد. دیگر اثری هلد دیده نمیشود. ظاهراً تعدادی از زندانیان یونیدیست لهستانی گفته‌اند که چند هفته بعد از این ماجرا هلد را در زندانی در مسکو دیده‌اند. اما تردیدی نیست که هلد همانجا به جرم "تروتسکیزم" تیرباران شده است. والتر هلد در زمان مرگ هنوز سی و یک سال هم نداشت. (خلاصه شرح حالی که پیر برونه در نشریه تاریخ/انقلابی، ج. ۱، ش. ۲، تابستان ۱۹۸۸ در مورد والتر هلد نوشته است)

^۲ کلنل کازمیر دلاروک (۱۹۴۶-۱۸۸۶) رهبر گروه شبه فاشیستی صلیب آتش. این گروه در فوریه ۱۹۳۴ به ساختمان پارلمان فرانسه حمله کرد [پانویسها از ویراستار نسخه انگلیسی است مگر آنکه اشاره شود]

^۳ ژاک دوریو (۱۹۴۵-۱۸۹۸) شهردار استالینیست شهر سن دنی در حومه پاریس. در سال ۱۹۳۴ در مخالفت با سیاست جبهه واحد از حزب کمونیست فرانسه جدا میشود. در ژوئن ۱۹۳۶ سازمان فاشیستی خودش را به نام حزب خلق فرانسه تأسیس میکند.

^۴ خولیو آلوارز دل‌بایو (۱۹۷۵-۱۸۹۱) ظاهراً سوسیالیست چپ و چهره مورد اعتماد لارگو کابایرو. استالینیست مخفی که جلوی کمک به شورشیهای ریف در مراکش را میگیرد و علاوه بر آن در انتقال طلاهای اسپانیا به اتحاد شوروی نقش دارد. تا سال ۱۹۴۶ در حزب سوسیالیست میماند و در این تاریخ از این حزب اخراج میشود. در جستجوی پیشوای شکست‌ناپذیر مدتی دلباخته مائویزم و تیتویزم میشود و سرانجام به ریاست جبهه انقلابی ضد فاشیسم و میهن پرست میرسد.

^۵ حزب کارگران سوسیالیست آلمان پس از اخراج جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان شکل گرفت و در سال ۱۹۳۱ به قالب حزب درآمد. یک سال بعد رهبری آن به دست گروهی از براندازی‌های سابق به رهبری یاکوب والجر درآمد.

^۶ خنرالیتیه یا خنرالیداد نام حکومت محلی کاتالونیا که پس از استقلال این منطقه در سال ۱۹۳۲ تأسیس شد.

^۷ اسکرای کاتالونیا یا چپ کاتالونیا حزب ناسیونالیست خرده‌بیزنسنمها و لایه‌های پایین طبقات میانی در بارسلون بود.

^۸ حکومت ابرت - شیدمن در آلمان ۱۹۱۸ نیز "کمیته‌های اجتماعی‌سازی" و **مستقله‌های آلمان** به جای افشای این فریبکاری در آن مشارکت کردند. **و. هلد**

^۹ امروز در اتحاد شوروی هر اختلاف نظر با لنین در گذشته، در اعلام جرم و پیشینگی منشویک، که همیشه خود را در آنسوی باریگاد پنداشته و هنوز می‌پندارد، مهمترین عامل تعیین کننده است. اما آیا استالین را بخاطر خطای ماه مارس ۱۹۱۷ اش متهم میکنند؟ - **و. هلد**

^{۱۰} به لطف گلاسنوست اخیرا (۱۹۸۸) آشکار شده که ویشینسکی در زمانی که افسر رسمی حکومت موقت بوده حکم بازداشت لنین در را روزهای ژوئیه امضا کرده است!

^{۱۱} سمیون پتلورا (۱۹۲۶-۱۸۷۷) دیکتاتور نظامی یودستیز اوکراین در دوره جنگ داخلی روسیه.

^{۱۲} انجمن راست افراطی بزرگترین سرمایه‌داران فرانسه که در آن وقت صنایع آهن و فولاد حضور داشتند.

^{۱۳} آنتونوف - اوسینکو (۱۸۸۴-۱۹۳۸) سرکنسول استالین در بارسلون که نقشه فتنه علیه پوم را طراحی کرد، در سال ۱۹۳۷ از اسپانیا فراخوانده شد و به فرمان استالین در اواخر سال ۱۹۳۸ یا اوائل ۱۹۳۹ تیرباران شد. او رهبری حمله به کاخ زمستانی را در سال ۱۹۱۷ به عهده داشت. در دوران خروشچف از وی اعاده حیثیت شد.

^{۱۴} ژرمینال ویدال (۱۹۳۶-۱۹۱۵) دبیر سازمان جوانان و عضو کمیته مرکزی پوم. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۳۶ در نبردهای خیابانی با سربازان فرانکو در بارسلون کشته میشود.

^{۱۵} **دفتر لندن** که با نام **دفتر بین‌المللی برای وحدت سوسیالیستی انقلابی** نیز شناخته میشود در اوت ۱۹۳۳ در پاریس تاسیس شد.

^{۱۶} بین‌الملل چهارم نیز خاطره خواکیم مورین را که به دست مزدوران فرانکو به قتل رسید گرامی میدارد. اما هیچ چیز خطرناکتر از مقدس ساختن خطاهای مهلک تئوریک و عملی - سیاسی بخاطر مرگ قهرمانانه نیست. گورگین تا حد زیادی تلاش دارد همین کار را بکند. **و. هلد**

^{۱۷} باید اشاره کرد که هر دو گروه آلمانی و ایتالیایی به خاطر برآمدن فاشیزم در مهاجرت به سر میبردند.